# شرح جواهر اللآلی منظوم

حمد پروردگار حی خبیر / خالق و رازق و علی و کبیر

هست واجب بمنعم و درویش / از نهایت برون و بیش از بیش

آن خدایی که نظم عالم کرد / علم اسما نصیب آدم کرد

بعد حمد خدا درود تمام / بر پیغمبرستم بمقتدای انام

آن رسولی که اصل موجود است / نام او احمد است و محمود است

ماه را روشنی ز طلعت اوست / شاه را سروری ز دولت اوست

صد هزاران تحیت و صلوات
بر روانش که هست اصل حیات

بر وی و آل باد و بر یاران / رحمت کردگار چون باران

وصف یاران و دوستانش را / کس کنهش نبرد بجز خدا

خاصه شاهی که گنج من عرفست / مخزن علم و منبع شرفست

معنی هل اتی و کان وفاست / ابن عم رسول و شیر خداست

در خیبر جز او کسی نگشاد
جان من جان من فدایش باد

شهر علم رسول را بابست / جسم را جان و چشم را آبست

مصطفی را چو وقت رحلت بود / رو باصحاب کرد و این فرمود

می روم زین جهان بنزد خدا / می گذارم دو چیز بهر شما

مصحف و عترتست تا دانید
روی ازین هادیان نگردانید

صدر ازین مرد و تا نداری دست / زان گزین مرد و هر چه خواهی هست

عمر را صرف درس قرآن کن / ذکر آل و دعای سلطان کن

ذو الجلالا بفیض لم یزلیست / بکمال عنایت ازلیست

بحبیبی که برگزیده تست / محرم خاص و آفریده تست

بکلام قدیم و آیت آن
بمعانی بی نهایت آن

که نگه دار پادشاه جهان / از جمیع حوادث دوران

دولت و عمر و عدلش افزون کن / جگر دشمنان او خون کن

گر چه باشد زبان بهر نام
حد خود بیش ازین نمیدانم

## صفت دار السلام بغداد

خاک بغداد مسکن شهداست / در دولتسرای شیر خداست

معبد اولیا و اقطابست / خلوت صوفیان توابست

گر چه ویرانه ایست پر گنج است
آب او خوش هوایش بی رنج است

## سبب نظم کتاب

بودم از جور روزگار ملول / وز غم کار و بار نامعقول

خاطر از بهر عزتم در بند | یک زمانم غم زن و فرزند

شب ازین غصه چون شدم در خواب
شد ز غیبم بشارتی زین باب

ورقی از کلام شاه زمان | داد شخصی بدست من که بخوان

چون بخواندم ز خواب برجستم
از خود و هر چه بود وارستم

معنی شاه اگرچه بد حاضر | لیک لفظم نبود بر خاطر

نسخه شاه را نظر کردم
یافتم مثل آن سخن در دم

چون ازین گفته ام بشارت شد | بنده را نظم این اشارت شد

هر که گفته شنیدم گفتم | خبر او هم لطف او شنیدم

ور نه من از کجا و این ز کجا
کس نبود دید بیرو نجا

خواستم تا با هم این گویم | رسید این غیب در گوشم

شرح نثر اللآلی عربی
هست نظم المعانی فارسی

عدد این نسخه علم و حیا | ز ربع بود یک بشر دانا

نظم این بنده فقیر حقیر
تو ز درهم حساب آن بی کم

بسم الله الرحمن الرحیم

ابتدا میکنم بنام خدا | تا کنم نظم در ثنای شاه جهان

إيمان المرء يعرف بأيمانه وقال أيضا كرم الله وجهه

تو ز سوگند شخص دریابش | راستی کمال ایمانش

أخوك من واساك في الشدة وقال

آنکس اندر جهان برادر تست | که بسختی رفیق و یاور تست

إخوان هذا الزمان جواسيس العيوب

دو برادر چه که زنگ هنرند | همه جاسوس عیب یکدگرند

أدب المرء خير من ذهبه ومن كلامه عليه السلام

ادب آموز و زر فشان بر دوست | ادب شخص بهتر از زر او

إظهار الغنى من الشكر وقال

بکسان جز غنا مکن اظهار | شکر نعمت این بود بحضرت بار

أحسن إلى المسيء تسده ومن كلامه

نیکویی کن بجای بدگو را | تا با احسان شوی بزرگ او را

أداء الدين من الدين وقال رضي الله عنه

کردن قرض از گرفتاریست | باز دادن نشان دین داریست

إخفاء الشدائد من المروة وقال

سختی روزگار و جور زمان | باز پوشیدن از مروت دان

أفضل الزهد إخفاؤه وقال

تو مدان هیچ طاعت افضل از آن | که برای خدا کنی پنهان

استراحة النفس في اليأس

ای که پیوسته در پی سودی | چونکه نومید گشتی آسودی

ادّب عيالك تنفعهم

ای که خواهی عیال را بهبود | با ادب دار تا رسند بسود

باب الباء برّ الوالدين سلف

با پدر نیکوئی و مادر خویش | همچو چیزی خریدست از پیش

بركة العمر في حسن العمل

کار نیکو کن ای عزیز بدان | که بود ازدیاد عمر در آن

بشّر نفسك بالظفر بعد الصبر

ای که در کار صبر می‌ورزی | مژده ده نفس را بفیروزی

بطن المرء عدوّه وقال رضي الله تعالى عنه

هرچه داری چو می‌نهی بشکم | شکمت دشمنیست در پهلو

بكّر تسعد فمن كلامه عليه السلام

زود برخیز ای پسر فالق | تا سعادت بیابی از خالق

بع الدنيا بالآخرة تربح وقال

بفروش این جهان بعقبی | سود کن ای پسر درین سودا

بشاشة الوجه عطيّة ثانية

گرچه خوبست بخشش و ادرار | تازه روییست بخشش دیگر

بلاء الإنسان من اللسان وقال

ای برادر بلای آدمیان | چون نکو بنگری بود ز زبان

بكاء المرء من خشية الله قرّة عين

هرکه از ترس حق بگرید زار | شود چشمش روشن از انوار

ترك الابتطلة بالمنة قال عليه السلام

نیکویی کردن تو ای عاقل | چونکه منت نهی شود باطل

باب التاء تدارك في آخر العمر ما فاتك في الدنيا

جبران کن چو وقت موت شود | طاعتی کان از تو فوت شود

تكاسل المرء في الصلاة من ضعف الإيمان

کاهلی در نماز کردن مرد | سستی از ایمان است ای درد

تراحم الأيدي على الطعام بركة قال

دست برخوردنی چو شد بسیار | برکت از خدای چشم مدار

باب الحاء حسن الخلق غنيمة

در جهان حسن صورت ارچه نکوست | حسن سیرت غنیمت است ای دوست

حدّة المرء تهلكه وقال

مزن آنرا که خیره و بدخوست | تیزی طبع او کشنده او

حموضات الطعام خير من حموضات الكلام

رو شیرین کلام می‌باش | خوردنی گر ترش بود شاید

حرفة المرء كنزه ومن كلامه عليه السلام

چکنی شیب خاک زر پنهان | پیشه شخص هست گنج روان

حلم المرء عونه وقال رضي عنه

بردبار از کسی ندارد غم | حلم یاری او کند هر دم

حرمة الوفاء على من لا اصل له وقال

| | |
|---|---|
| گوهر اصل آنکه نیست تمام | نیست بروی وفای عهد مدام |

حرقة الاولاد محرقة الاكباد وقال

| | |
|---|---|
| ناوک عشق اگر چه دلدوز است | سوز اولاد بس جگر سوز است |

حلي الرجال الادب

باب الحا

| | |
|---|---|
| هر سعادت که هست در طلب است | زیب مردان ز زیور ادب است |

خوف الله يجلي القلب

| | |
|---|---|
| دل که از ترس حق جلا یابد | هر چه در عالم است وا یابد |

خير الاصحاب من يدلك على الخير

| | |
|---|---|
| او بیاری بهر زمان شاید | که ترا راه خیر بنماید |

خف الله تأمن وقال

| | |
|---|---|
| تو بترس از خدا و ایمن باش | دلت از دشمنی کس مخراش |

خاب صفقة من باع الدين بالدنيا وقال

| | |
|---|---|
| هست بی بهره بیع آن مست | که بدنیا بداد دین از دست |

خير المال ما انفق في سبيل الله وقال

| | |
|---|---|
| هیچ زر خوبتر از آن مشمار | که شود در ره خدا ایثار |

خالف نفسك تسترح ومن كلامه

| | |
|---|---|
| در غمی تا بنفس همراهی | چون خلافش کنی بیاسایی |

خلو القلب خير من ملاء الكيس

| | |
|---|---|
| دل خالی ز غیر می باید | کیسهٔ پر زرت چه کار آید |

خير النساء الودود الولود ومن كلامه

| | |
|---|---|
| بهترین زنانست در همه حین | عورت مهربان و زا آید |

حرف الدال

دولة الملوك في العدل

| | |
|---|---|
| کار مردان پارسا بدلیست | دولت پادشاه در عدل است |

دواء الشوق رؤية الاخوان وقال

| | |
|---|---|
| داروی شادی دل غمگین | هست دیدار دوستان یقین |

دواء القلب الرضاء بالقضاء وقال

| | |
|---|---|
| دل که شد خسته از غم دنیا | به شود گر دهی رضا بقضا |

داء النفس الحرص ومن كلامه عليه السلام

| | |
|---|---|
| نفس از حرص می شود بیمار | بطمع روح را عذاب مدار |

دليل عقل المرء قوله ودليل اصله فعله

| | |
|---|---|
| هر که در عقل و گوهرش شک بود | قول و فعلش گواه این معنیست |

دم على كظم الغيظ تحمد عواقبك

| | |
|---|---|
| خشم دایم فرو خور ای مسعود | تا ترا عاقبت بود محمود |

دينار الشحيح حجر ومن كلامه عليه السلام

| | |
|---|---|
| زر مرد بخیل چون سنگست | بر سر شر دنیا از آن جنگست |

دار من جفاك تحملا ومن كلامه

| | |
|---|---|
| کن مدارا به آنکه سنجیده بود | تا تحمل کرده او رنج کرده خود |

دولة الارذال آفة الرجال وقال رضي الله عنه

| | |
|---|---|
| ناکسان چون شوند صاحب جاه | شیر مردان بسی شوند تباه |

دیل

ذكر الاولياء تنزل الرحمة

چون كنی ذكر خير درويشان | رحمت آيد فرود واز رحمان

ذل الفقر عز عند الله وقال

اگر از فقر خوار شد جهان | نزد حق شد عزيز جاويدان

ذواقة السلاطين محرقة الشفتين

هر كه زانها خورد كه شاه چشيد | گر بسوزد لبانش دم نكشيد

ذلاقة اللسان راس المال

هر كه دارد گشادگی زبان | راس مالش هست داده زبان

ذم الشيء من الاشتغال وقال رضي الله عنه

هر كه مشغول شد بغير خدا | ميكند ذم مشغله اشيا

ذنب واحد كثير والف طاعة قليل

هست بسيار يك گنه بر مرد | كم بود گر هزار طاعت كرد

ذل الطاغي في طغيانه ومن كلامه عليه السلام

شخص باغی راه را به بی راهی | تو رها كن گر از حق آگاهی

ذكر الموت جلاء القلوب

زنگ دلها ز حرص دنيا دان | بود از ياد مرگ صيقل آن

ذكر الشباب حسرة

در جوانی چو راه حق سپری | چون شوی پير حسرتی نخوری

ذل المرء في الطمع ومن كلامه عليه السلام

در طمع زود خوار گردد مرد | جان من گرد اين سخن مگرد

ذكر الاولياء تنزل الرحمة

چون كنی ذكر خير درويشان | رحمت آيد فرود واز رحمان

ذل الفقر عز عند الله وقال

اگر از فقر خوار شد جهان | نزد حق شد عزيز جاويدان

ذواقة السلاطين محرقة الشفتين

هر كه زانها خورد كه شاه چشيد | گر بسوزد لبانش دم نكشيد

ذلاقة اللسان راس المال

هر كه دارد گشادگی زبان | راس مالش هست داده زبان

ذم الشيء من الاشتغال وقال رضي الله عنه

هر كه مشغول شد بغير خدا | ميكند ذم مشغله اشيا

ذنب واحد كثير والف طاعة قليل

هست بسيار يك گنه بر مرد | كم بود گر هزار طاعت كرد

ذل الطاغي في طغيانه ومن كلامه عليه السلام

شخص باغی راه را به بی راهی | تو رها كن گر از حق آگاهی

ذكر الموت جلاء القلوب

زنگ دلها ز حرص دنيا دان | بود از ياد مرگ صيقل آن

ذكر الشباب حسرة

در جوانی چو راه حق سپری | چون شوی پير حسرتی نخوری

ذل المرء في الطمع ومن كلامه عليه السلام

در طمع زود خوار گردد مرد | جان من گرد اين سخن مگرد

زينة الباطن خير من زينة الظاهر وقال

گر درون پر حق بیار آیی | به که بیرون بخلق بنمایی

زيارة الحبيب اطراء للمحبة وقال عليه السلام

دیدن دوستان باندازه | هر زمان دوستی کند تازه

زيارة الضعفاء من التواضع ومن كلامه

کرم پرسش ضعیف ترا | از تواضع بود گر بیابی ترا

زين الرجال موازينهم ومن كلامه عليه السلام

سبکی گر کنند خلق مرنج | ترازوی خویش شان می سنج

زلة العاقل كثيرة

باب السين

هر که او عاقلست و نیکوکار | یک گنه پیش او بود بسیار

سرورك بالدنيا غرور وقال رضي الله عنه

شادی این جهان غرور بود | تو مپندار کان سرور بود

سوء الخلق وحشة لا خلاص منها

خلق بد وحشتیست بی درمان | گر نیابد کسی خلاصی از آن

سلامة الانسان في حفظ اللسان

آدمی در سلامت ابدست | اگر او حافظ زبان خودست

سوء الظن من الحزم وقال عليه الصلوة والسلام

هر که با مردمش سر یاریست | بدگمان گر شود ز هشیاریست

سيرة المرء تنبئ عن سريرته وقال

گر نباشد ز راز کس اثرت | سیرتش بین که میدهد خبرت

وقال عليه السلام سمو المرء في التواضع

رفعت قدر اگر هوس داری | در تواضع فزا و دلداری

باب الشين

شفاء الجنان قراءة القرآن

دل که در خستگی رسید بجان | میشود خوش ز خواندن قرآن

شحيح غني افقر من فقير سخي

هست بیچاره تر بخیل غنی | از فقیر سخی بر رب غنی

شين العلم الصلف

هنر علم بیش از اوصافست | اگرش عیب هست در لافست

شر الامور ابعدها من الشرع

از همه کار آن بتر باشد | کز ره شرع دورتر باشد

شمة من المعرفة خير من كثير العمل وقال

بویی از معرفت بود صد بار | بهتر از کار کردن بسیار

شح البخيل عقوبة ومن كلامه

دل شخص بخیل مجروحست | زانکه بخلش شکنجه روحست

شيبك نعيك

پیریت آمد پیام مرگ خبر | ز دوستان ار سپید جان مکدر

شرط الالفة ترك الكلفة

شرط الفت کسی بجای آرد | کز تکلف ز پیش بردارد

باب الصاد

صدق المرء نجاته

راستی گفتن چو شخص را خو شد | سبب رستگاری او شد

صحة البدن في الصوم

تن درستی چو هست در روزه — گر ترا نیست بدار روزه

صاحب الأخيار تأمن من الأشرار

هر که او یار نیکوان باشد — بیقین ایمن از بدان باشد

صلاح الدين في الورع وفساده في الطمع

ملک دین را صلاح در ورع — همچنانکش فساد در طمع است

صلوة الليل بهاء في النهار

شب چو در طاعت خدا آیی — روز پر نور و پر بها باشی

صمت الجاهل ستره

علم خوش حلیت کامل را — خامشی پرده ایست جاهل را

ضل سعي من رجا غير الله

سعی ضایع بر شود گمراه — هر که دارد امید غیر الله

ضياء القلب من أكل الحلال

دل که او یار گشت با سلطانست — از طعام حلال نور آنست

ضمن الله رزق كل أحد

غم روزی مخور که هست جدا — ضامن رزق هر کسی ز شما

ضرب اللسان أشد من ضرب السنان

ضرب تیغ زبان گرت خبر است — بر دل از زخم نیزه سخت‌تر است

ضاقت الدنيا على المتباغضين

هر که از کین بر دشمن گشت — وسعت این جهان برو تنگ است

طوبى لمن لا أهل له ولا مال

ای خوشا حال آن حبیب فضایل — که نه زن دارد و نه اهل و عیال

طاب وقت من وثق بالله

هست خوش وقت واثق به خدا — هر که شد استوار بر رجا

طال غم من قصر تعبه

هر که کوتاه دید رنج و تعب — غم او کرد از شده عجب

طوبى لمن رزق بالعافية

خنک آنکس که را بخشش کرم — داد روزی و عافیت باهم

طلعة العدو هلاك

طلعت دشمن چو بر تو گشت روان — چون هلاک گشت و نزع روان

طاعة الله غنيمة وقال

چون ترا داد حق تعالی جان — طاعتش میکن و غنیمت دان

حرف الظاء ظل السلطان كظل الله

بنده شاه باش از دل و جان — سایه او چو سایه حق دان

ظلم الملوك أولى من دلال الرعية وقال

ظلم شاهان بنزد هر عاقل — به ز ناز رعیت جاهل

ظماء المال أشد من ظماء الماء

آتش تشنگی زر به جگر — هست از تشنگی آب بتر

ظلمة الظلم تظلم الإيمان

ظلم کم کن که از نتیجه آن — سخت تاریک میشود ایمان

ظل عمر الظالم قصير وقال

سایه عمر ظالم گمراه / شود از ظلم نفس کوتاه

باب العين — عش قنعا تكن ملكا

خویش را از طمع چه رنجانی / بقناعت بزی که سلطانی

عدو عاقل خير من صديق جاهل

عاقلت گرچه دشمن جانست / بهتر از دوستی که نادانست

عليك بالحفظ دون الجمع للكتب

بر تو بادا ای پسر که گیری یاد / گر ز جمع کتب دری نگشاد

عسر الامر مقدمة اليسر

کار چون سخت گشت تا دانی / که بود ابتدای آسانی

عيب الكلام تطويله

در سخن عیب دان درازی آن / بزبان خلق را بجان مرسان

علو الهمة من الايمان

شد بلندی همت از ایمان / همت عالی از علی میدان

عاقبة الظلم وخيمة

هست پایان کار ظالم بد / کز ستم کس بنیکی نرسد

باب الغين — غلا قدر المتوكلين

مکن ای خواجه تکیه بر مایه / کز توکل شوی گران پایه

غمرة الموت اهون من مجالسة من لا تهوى

مردن آسان تر بود با تو / از جلیسی که نیست خاطر خواه

غضبك عن الحق قبيح

سعی کن تا ز پند شاد شوی / بد بود گر ز حق بخشم روی

غلام عاقل خير من شيخ جاهل

اینچنین گفت سرور که و مه / طفل دانا ز پیر نادان به

غشك من اسخطك بالباطل

با تو از قلب او خیانت کرد / که بباطل ترا بخشم آورد

غدرك من دلك على الاساءة

با تو هم غدر و هم حسودی کرد / بر بدت هر که رهنمودی کرد

باب الفاء — في كل قلب شغل وقال

دارم از هجر او بدل باری / هست در هر دلی پی کاری

فخر المرء بفضله اولى من فخره باصله وقال

اصل و نسبت و علم چون دریاست / فخر کردن بعلم و فضل رواست

فسدت نعمة من كفرها وقال

هرچه دادت خدا ز نعمت و جاه / گردد از ناسپاسی تو تباه

فلجك خصمك بالاحتمال

بر همه دشمنان ظفر یابی / گر تحمل کنی و نشتابی

فاز من سلم عن شر نفسه

شده فایز بدولت ابدست / هر که سالم ز شر نفس خود است

فاز من ظفر بالدين وقال

ظفری هر که یافت در دینا / شد چو ابرار سوی علیین

**باب القاف قسوة القلب من الشبع** ١٠

گشت کارا بخور غم ار مردی — پر مخور ور نه سخت دل گردی

**قاتل الحریص حرصه**

هر که از رنج حرص شد زرد و سست — عاقبت حرص او کشنده او ست

**قبول الحق من الدین و قال**

سخن حق شنودن از دین است — معنی قول مرتضی این است

**قوة القلب من صحة الایمان**

هر کرا دل قویست چون مردان — بود آن از درستی ایمان

**قول المرء یخبر عما فی قلبه**

شخص را آنچه در دلست نهان — میکند گفتنش بخلق بیان

**لیس الشیب من العمر**

عمر آن پیر کو ندارد زر — داخل زندگانیش مشمر

**لکل عداوة مصلحة الا عداوة الحسود**

هر عداوت که پی از غرضیست — جز حسودش که دشمنی مرض است

**لن لقومك تحبب**

باش آهسته با قبیله و خویش — تا محبت شود بیش از بیش

**لیس لسلطان العلم زوال**

نه جهان ماند و نه جاه و منال — نبودش پادشاه علم زوال

**باب المیم ما ندم من سکت**

نشود هرگزش پشیمانی — هر که خاموش شد ز پردانی

**مجلس العلم روضة الجنة**

بشنو از قول شاه دانش و علم — هست باغ بهشت مجلس علم

**من علت همته طالت همومه**

هر کرا هست همت عالی — دلش از غم نمیشود خالی

**من کثر کلامه کثر ملامه**

هر کو بسیار باشدش گفتار — سرزنش یابد از زبان بسیار

**مشرب العذب مزدحم**

هر که خوش مشربست و شیرین گو — خلق بسیار رو نهند بدو

**مجالسة الکرام حصول الکلام**

با کریمان نشستن ای عاقل — می شود معنی سخن حاصل

**منقبة المرء تحت لسانه**

فضل هر مرد در زبان سخن — میشود نزد عاقلان روشن

**مجالسة الاحداث مفسدة الدین**

همنشینی بهر کو بی عقلست — دین تبه میکند ز نشه غفلت

**باب النون نیل المنی فی الغنی**

هر کرا آرزوی چیزی هست — گو بزن دامن غنا از دست

**نور قبرك بالصلوة فی الظلم**

بنماز شبای گل گلشن — گور تاریک خویش کن روشن

**نور شیبك لا تظلمه بالمعصیة** ٤١

عمر در معصیت تباه مکن — نور پیری در آن سیاه مکن

نار الفرقة أحرّ من نار جهنّم

تب و تاب فراق و سوزش آن | گرمتر ز آتش جهنم دان

نور المؤمن من قيام الليل

گشت مومن چو شمع روشن دل | گردد این از نماز شب حاصل

نسيان الموت صدأ القلب

مرگ را گر زمان مبر از یاد | ورنه از زنگ دل کنی فریاد

باب الواو

ويل للحسود من حسده

وای بر جان حاسد بدکیش | که بود دائم از حسد دل‌ریش

ويل لمن ساء خلقه وقبح خلقه

هر که بد خلق و بد لقا باشد | گر بگریی برو روا باشد

وحدة المرء خير من جليس السوء وقال

کنج تنهایی و نکو بودن | به که با همنشین بد بودن

وزر صدقة المنان أكبر من أجره وقال

خیر کردن بمنت ای درویش | کمترش از ثواب باشد بیش

وضع الإحسان في غير موضعه ظلم

نیکویی گرچه غایت کرمست | چون نه بر جای خود کنی ستم است

ويل لمزوة الأحرار

حال آن بنده نیک بد میدان | که مر او راست کین آزادان

ولاية الأحمق سريع الزوال

حاکمی کاحمقست و نامعقول | زود از حاکمی شود معزول

والاك من لم يعادك

دوستی با تو میکند آن مرد | گر توانست دشمنی و نکرد

باب الهاء

همّ المرء بقدر همّته

شخص را چون کرم طبیعت و خوست | غم او هم بقدر همت اوست

هات ما عندك يعرف به

آنچه پیشت بود بده بیکسان | تا شناسند مردمت بهمان

همّك عن نفسك أنفع من همّك عن الأسد

از سگ نفس خود چو پرهیزی | به که از پیش شیر بگریزی

هيهات عن نصيحة العدوّ

دشمن ار دوست گشت غره مشو | دور باش و نصیحتش مشنو

نعم السعيد آخرته ونعم الشقي دنياه

نیک بخت است در غم عقبی | هست بدبخت در پی دنیی

باب اللام الف

لا غمّ للقانع

مرد کو قانعست غم نخورد | فکر بیش و کمش ز ره نبرد

لا إيمان لمن لا أمانة له وقال

لازم هم‌اند امانت و ایمان | هر که را نیست این ندارد آن

لا دين لمن لا مروّة له وعن كلامه

هر که در ذات او مروت نیست | پایه دین او بقوت نیست

لا وفاء للمرأة

از زنان گر وفا طمع داری | دانه در روی سنگ می‌کاری

لا فقر للعاقل

| | |
|---|---|
| هر که از عقل یافت اندیشه | تنگ شد بار فقر و درویشی |

باب الیاء

یأتیک ما قدر لک

| | |
|---|---|
| بتو خواهد رسید بی تدبیر | از بد و نیک هر چه شد تقدیر |

یسعد الرجل بمصاحبة السعید

| | |
|---|---|
| مرد بی شک شود سعادتمند | چون مصاحب شود بدولتمند |

یزید الصدقة فی العمر

| | |
|---|---|
| صدقه عمر را دراز کند | اگر از بهر بی نیاز کند |

یسود المرء بالاحسان الیهم

| | |
|---|---|
| هر که نیکی بحال خویشان کرد | خویشتن را بزرگ ایشان کرد |

یأس القلب راحة النفس

| | |
|---|---|
| چونکه نومید شد ز چیزی دل | نفس را گشت راحتی حاصل |

یأمن الخائف اذا وصل ما خافه

| | |
|---|---|
| [illegible] | چون رسیدش از آنچه می ترسید |

یصیر امر الصبور الی مراده

| | |
|---|---|
| در ره صبر هر که پا بنهاد | برساندش خدا بمراد |

در بلا صد را اگر تو صبر کنی
هر چه گشت از تو فوت جبر کنی

| | |
|---|---|
| بنشین و ز خلق دوری کن | پای در دامن صبوری کن |
| پیر گشتی چه جای تهذیب است | نوبت کنج و وقت تهذیب است |




| | |
|---|---|
| سال تاریخ نظم این گوهر | بمحرم بروز خمس عشر |
| رفته از هجرت رسول خدا | ششصد و شصت و هفت ای دانا |
| هر که این را بصدق دریابد | بخدا گر علی خبر یابد |

الهی بحق زوج بتول
صدر را حشر کن با آل رسول

# شرح نثر اللآلی منظوم

حمد پروردگار حی خبیر
خالق و رازق و علی و کبیر

هست واجب بمنعم و درویش
از نهایت برون و بیش از بیش

آن خدایی که نظم عالم کرد
علم اسما نصیب آدم کرد

بعد حمد خدا درود تمام
بر پیمبر که هست مقتدای انام

آن رسولی که اصل موجود است
نام او احمد است و محمود است

ماه را روشنی ز طلعت اوست
شاه را سروری ز دولت اوست

صد هزاران تحیت و صلوات
بر روانش که هست اصل حیات

بر وی و آل باد و بر یاران
رحمت کردگار چون باران

وصف یاران و دوستان ترا
کس نگفتش بجز پیمبر خدا

خاصه شاهی که گنج معرفت است
مخزن علم و منبع شرفست

معنی هل اتی و کان وفاست
ابن عم رسول و شیر خداست

در خیبر جز او کسی نگشاد
جان من جان من فدایش باد

شهر علم رسول را بابست
جسم را جان و چشم را آبست

مصطفی را چو وقت رحلت بود
رو باصحاب کرد و این فرمود

می روم زین جهان بنزد خدا
می گذارم دو چیز بهر شما

مصحف و عترتست تا دانید
روی ازین هادیان مگردانید

صد ازین هر دو تا نداری دست
زان گزین هر دو هر چه خواهی هست

عمر را صرف درس قرآن کن
ذکر آل و دعای سلطان کن

ذو الجلالا بفیض لم یزلیت
بکمال عنایت ازلیت

بنجیبی که برگزیده تست
محرم خاص و آفریده تست

بکلام قدیم و آیت آن
بمعانی بی نهایت آن

که نگهدار پادشاه جهان
از جمیع حوادث دوران

دولت و عمر و عدلش افزون کن
جگر دشمنان او خون کن

گرچه باشد زبان بنده مانم
حد خود بیش ازین نمیدانم

## صفت دار السلام بغداد

خاک بغداد مسکن شهداست
در دولت سرای شیر خداست

معبد اولیا و اقطابست
خلوت صوفیان و توابست

گرچه ویرانه ایست پر گنج است
آب او خوش هواش بی رنجست

## سبب نظم کتاب

بودم از جور روزگار ملول
وز غم کار و بار نامعقول

خاطر از بهر عزیمتم در بند    یک زمانم غم زن و فرزند

شب ازین غصه چون شدم در خواب
شد زغیبم بشارتی زین باب

ورقی از کلام شاه زمان    داد شخصی بدست من که بخوان

چون بخواندم زخواب برجستم
از خود و مرحبا بود وارستم

معنی شاه اگرچه بد حاضر    لیک لفظم نبود در خاطر

نسخهٔ شاه را نظر کردم
یافتم مثل آن سخن در دم

چون ازین گفته‌ام بشارت شد    بنده را نظم این اشارت شد

هرچه گفتند بنده من گفتم    در او هم بلطف او سفتم

ور زمن آید عجب وزاین بجا
کس نبود دیده بر و بجا

خواستم تا باسم این گویم    هرچه بدان زغیب در گوشم

شرح شیر اللآلی عربی
نظم المعانی ذهبی

عدد و تحفه علم و حیا    زر بود یک شیر او دا

نظم این بنده فقیر حقیر
قدر در سم جناب آن کبیر

بسم الله الرحمن الرحیم

ابتدا میکنم بنام خدا    تا کنم نظم در شاه جها

ایمان المرء یعرف بایمانه وقال ایضا کرم الله وجهه

تو زسوگند شخص بیم باش    بشناسی کمال ایمانش

اخوک من واساک فی الشدة وقال

آنکس اندر جهان برادر تست    کز سختی رفیق و یاور تست

اخوان هذا الزمان جواسیس العیوب

دوستان در جهان که یک دگرند    همه جاسوس عیب یکدگرند

ادب المرء خیر من ذهبه ومن کلامه علیه السلام

ادب آموز و زر فشان بر دوست    ادب شخص بهتر از زر اوست

[illegible]

اظهار الغنی من الشکر وقال

کمسان جز غنا مکن اظهار    شکر فقر این بود بحضرت یار

لحن الی المسیء بشدة ومن کلامه

نیکویی کن جزای بدگو را    تا باحسان شوی بزرگ او را

اداء الدین من الدین وقال رضی الله عنه

گردن قرض از گرفتاریست    باز دادن نشان دین داریست

اخفاء الشدائد من المروة وقال

سختی روزگار و جور زمان    باز پوشیدن از مروت دان

افضل الزهد اخفاؤه وقال

تو مدان هیچ طاعت افضل از آن    گر برای خدا کنی پنهان